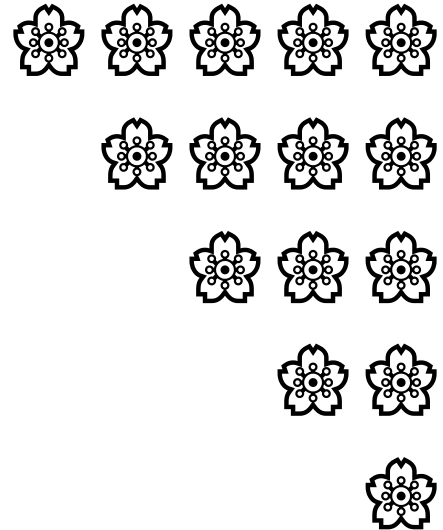


شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۵,۰۲,۲۰ :۱۰:۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part_230#

#عروس_اربابزاده

با شنیدن این حرفش ساکت بهش خیره شده بودم
میدونستم قرار نیست بلایی سرش بیاره اما من بشدت
میترسیدم چون اصلا خاطره خوشی ازش نداشتم این
ترس هم واسه همین بود

– بابا بریم؟

با شنیدن صدای امیرعباس به سمتش برگشتم ، پسر
چشمهایش از شدت خوشحالی داشت برق میزد چون قرار
بود همراه پدرش بره بیرون واسه همین بود اینجوری
شاد شده بود ، به سمت ارباب زاده برگشتم و گفتم :

– مراقب پسر باش!.

سرد گفت :

– مراقب پسر هستم

امیرعباس رفت سمتش دستش رو گرفت و رفتند ، هنوز
ایستاده بودم به مسیر رفتنشون خیره شده بودم که
صدای ارباب سالار از پشت سرم اومد :

– چرا اینجا ایستادی؟

به عقب برگشتم صادقانه جوابش رو دادم :

– رفتار ارباب زاده عجیب غریب شده من نگرانش شدم
واسه همین میترسم

با تاسف سرش رو تکون داد

_ نیاز نیست نگران باشی من همیشه حواسم بهش

هست بعدش اهورا باباش هست ستاره

_ ببخشید ارباب سالار دست خودم نیست

_ میدونم

_ شما کجا دارید میرید ؟

_ همون جایی که اهورا رفت مزرعه کلی کار داریم .

شرمنده شدم همشون بودند من چرا انقدر داشتیم منفی

فکر میکردم چرا عاقل نمیشدم .

_ ببخشید

_ نیاز نیست معذرت خواهی کنی من درکت میکنم حالا

برو داخل زیاد اینجا نباش هوا سرده

_ چشم

بعد خداحافظی با ارباب سالار داخل خونه شدم ، رفتم
داخل نشیمن نشستم همشون بودند ، ترانه بهم خیره شد
و با طعنه گفت :

_ خوشحال شدی ؟

ابرویی بالا انداختم

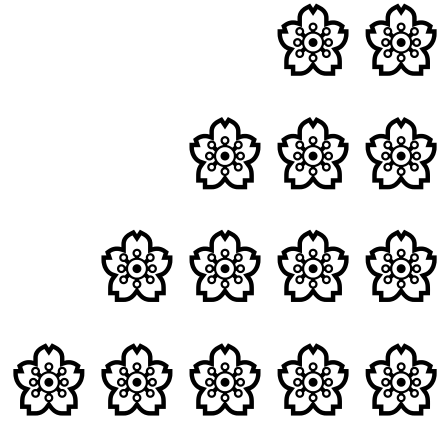
_ واسه چی باید خوشحال باشم ؟

_ اینکه ارباب زاده به پسر ت توجه کرد

نیشخندی بهش زدم :

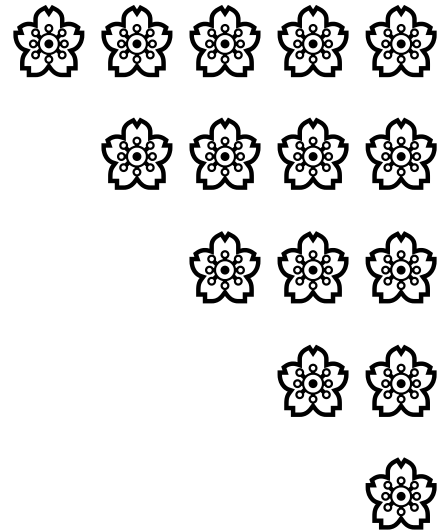
_ امیرعباس پسر ارباب زاده هست از گوشت و خون
خودش هست چرا وقتی به پسر خودش توجه میکنه و یه
چیز عادی هست باید مثل یه عقده ای ذوق زده بشم ؟





شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ, [۲۰, ۰۲, ۲۵, ۴۳ : ۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ]



part_231#

#عروس_ارباب_زاده

با خشم به من خیره شد و گفت :

_ مواظب حرف زدنت باش خیلی گستاخ شدی من زن ارباب زاده هستم ، اما تو زن بی آبرویی هستی که ارباب زاده سال ها قبل از عمارت پرتت کرد بیرون اگه پسرت رو میخواست این همه سال ...

وسط حرفش پریدم و گفتم :

_ مشکلکت اینه فکر میکنی ارباب زاده عاشقت هست بعدش میتونی در مقابل من گستاخی کنی هر چی از دهننت در اومد بگی اما باید این و بدونی سخت در اشتباه هستی چون ارباب زاده به هیچ عنوان عاشقت نیست .

عصبی خندید

_ لابد عاشق یه پتیاره مثل توئه آره ؟

صدای عصبی مامان نازگل بلند شد :

_ بسه

ترانه با عصبانیت از سر جاش بلند شد

_ چرا همیشه من باید ساکت باشم عروس شما من
هستم نباید به این بها بدید که باعث بشه خودش رو گم
کنه و بهم توهین کنه

ترنج به حمایت از من گفت :

_ اول خودت شروع کردی ترانه پس بیخود جبهه نگیر
با شنیدن این حرف ترنج با تنفر بهش خیره شد و گفت :
_ چون هیچکس باهات ازدواج نکرد و یه ترشیده شدی ،
داداش این بخاطر پولت اومده سمت داری ازش
طرفداری میکنی

نگاهم به بقیه افتاد همشون شوکه شده بودند ، لابد تا
حالا این روی ترانه رو ندیده بودند بلند شدم رفتم
رو بروی ترانه ایستادم قبل اینکه بخواد بفهمه سیلی
محکمی خوابوندم تو گوشش دستش رو روی گوشش
گذاشت و با بهت گفت :

– تو تو ...

– دهن کثیف رو ببند که هر وقت بازش میکنی جز حرف زشت چیزی ازش درنیاید ، تو به چه جرئتی نشستنی به زن داداش من توهین میکنی معلوم نیست از کدوم قبرستونی اومدی ، ترنج انقدر خواستگار پولدار داشت که حد نداشت اما خیلی وقت پیش عاشق بودند نه بخاطر پول بلکه بخاطر عشقشون ازدواج کردند ، نمیتونی بقیه رو با خودت مقایسه کنی شنیدی ؟

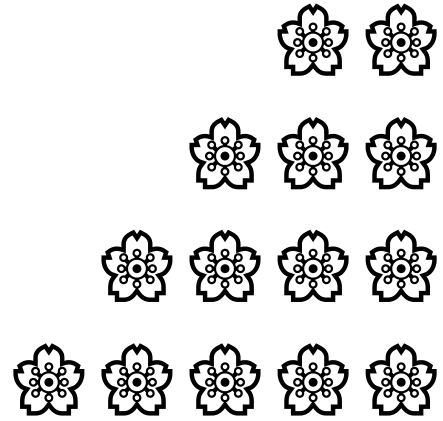
با شنیدن این حرف من خشک شده بهم خیره شد
بلاخره بعد گذشت چند ثانیه به حرف اومد :

– تو من و زدی ؟

پوزخندی بهش زدم :

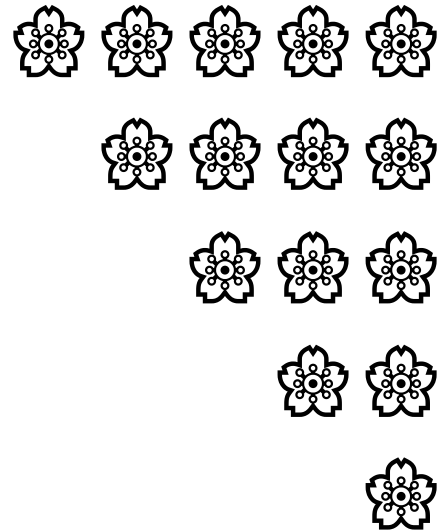
– لازم باشه باز هم میزنمت وقتی بلد نیستی درست و حسابی چیزی بگی .





شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ, [۲۰, ۲۰, ۲۶, ۴۲ : ۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ]



part_232#

#عروس_ارباب_زاده

_ حساب این کارت رو پس میدی من زن ارباب زاده
هستم اما تو کسی هستی که طرد شدی
نیشخندی بهش زدم و با تحقیر نگاهی به سر تا پاش
انداختم و گفتم :

_ میدونی چیه ؟ تو هیچ غلطی نمیتونی بکنی

_ میبینم من ...

_ خفه شو

با شنیدن صدای فریاد مامان نازگل ساکت شد ، به
چشمه‌هاش خیره شد و گفت :

_ مامان نازگ ...

مامان نازگل وسط حرفش پرید :

_ اسم من رو به دهن کثیفت نیار

ساکت شد وحشت زده داشت به مامان نازگل نگاه میکرد
، با صدایی که بشدت گرفته شده بود گفت :

_ من چیکار کردم مگه ...

با داد وسط حرفش پرید

_ تو باعث شدی دختر من به این حال و روز بیفته

ساکت شد داشت غمگین بهش نگاه میکرد که مامان
نازگل ادامه داد :

_ تو به ترنج توهین کردی تا حالا فکر میکردم آدم هستی
اما نگو همش وانمود بوده ...

_ اما ...

_ گمشو !.

بعد رفتن ترانه مامان نازگل به سمتم برگشت و گفت :

_ حد خودت رو بفهم ستاره داری شورش رو درمیاری از
وقتی برگشتی آرامشون رو از بین بردی

با شنیدن حرفاش پوزخندی بهش زدم :

– من حد خودم رو میفهمم اون کسی که باعث شد شما
اینجوری بشید من نیستم ترانه هست ، درضمن میرم
وسایلمون رو جمع کنم بریم آرامش شما بهم نخوره .
بعدش با عصبانیت به سمت بالا رفتم ترانه ایستاده بود
خندید

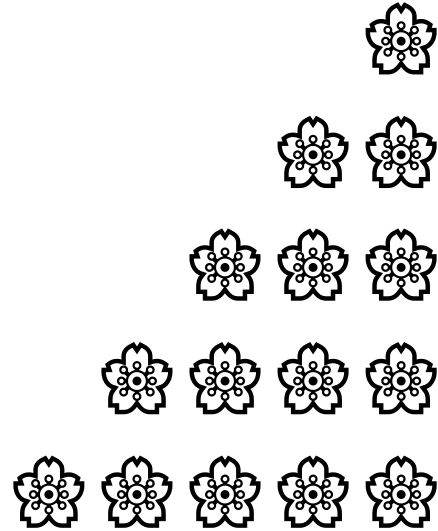
– پس ماما نازگل بالاخره تحت تاثیر قرار گرفت آره
با شنیدن این حرفش متعجب بهش خیره شدم و گفتم :
– چی ؟

– من خیلی خوب میشناسمش میدونستم میری واسه
همین باهاش ...

متعجب شده بودم از شنیدن حرفاش اما باید مثل خودش
باهاش برخورد میکردم

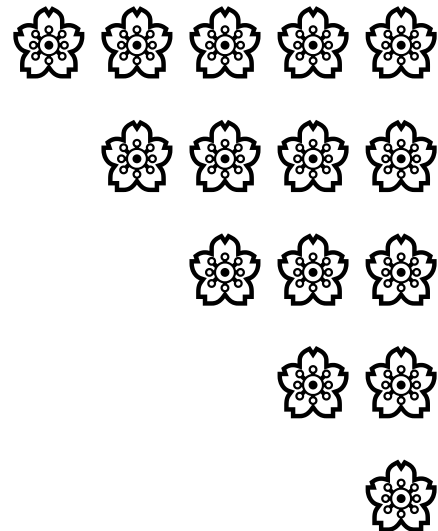
– کی گفته قراره من برم ؟

– من !.



شوهر غيرتى مـ ①٨ـ نـ, [٢٠, ٢٠٢, ٢٧, ١٥: ١٠]

[In reply to شوهر غيرتى مـ ①٨ـ نـ]



part_233#

#عروس_ارباب_زاده

نیشخندی بهش زدم :

_ تو هیچوقت نمیتونی به آرزوت برسی مطمئن باش .

سریع رفتم داخل اتاق مانتم رو پوشیدم گوشیم رو
برداشتم و از عمارت خارج شدن یکی از نگهبان ها به
سمتم اومد و گفت :

_ کجا میرید خانوم ؟

_ من و ببر مزرعه پیش ارباب سالار !.

_ اما خانوم ...

وسط حرفش پریدم :

_ اگه نمیبیری خودم میرم .

و خواستم برم که صدایش بلند شد :

_ باشه بیاید سوار بشید میرسونمتون

سوار ماشین شدم راه افتاد تموم مدت فکرم مشغول بود
باید با ارباب سالار صحبت میکردم وگرنه دیوونه میشدم
وقتی رسیدم پیاده شدم نگاهم به جایی که ارباب سالار
بود افتاد به سمتش رفتم و گفتم :

_ ارباب سالار

با شنیدن صدام به سمتم برگشت و متعجب پرسید :

_ اینجا چیکار میکنی ؟

_ میشه صحبت کنیم ؟

_ آره

بعد اینکه یه سری چیزا گفتم راه افتاد منم پشت سرش
داخل یه خونه شدیم هیچکس نبود ارباب سالار بهم
اشاره کرد بشینم همینکه نشستیم صدای ارباب سالار بلند
شد :

– چی باعث شد بیای مزرعه ؟

چشمهام رو روی هم فشار دادم ، نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم به تعریف کردن وقتی حرفام تموم شد ارباب سالار بهت زده گفت :

– نازگل واقعا همچین برخوردی داشت ؟

– آره

اخماش بشدت تو هم فرو رفت

– نمیدونم چرا داری اینطوری برخورد میکنه انگار بچه شده اون که تو رو دوست داشت من اصلا نمیتونم بفهمم چش شده

– اما من میدونم !.

با شنیدن این حرف من خیره به چشمهام شد

– چیشده ؟

– ترانه

– خوب ؟

_ داره ذهن مامان نازگل رو مسموم میکنه !.